












فهرست

- ۱۱/ راز 
- ۳۱/ حواستگاری 
- ۴۹/ کارت اصافی 
- ۷۱/ پلاک دوارده به علاوه یک 
- ۸۷/ نفرمایید حلیم 
- ۱۰۱/ عقاب‌ها و لاشخورها 
- ۱۱۳/ ار سر بو قزل حاوم! 
- ۱۳۳/ آب دادن دسته گل! 
- ۱۳۹/ رور رفتی 
- ۱۴۵/ نامه 

عمل و عکس العمل! / ۱۶۱

چله چحده بهار گلده / ۱۷۵

نوی عیدی / ۱۸۹

عروب سیرده / ۲۱۵

حیانت در حیانت / ۲۲۳

قدم بورسیده / ۲۴۱

رور خوب، رور بد / ۲۵۵

نش قارداش / ۲۸۵

چمد درس حال بردیک / ۳۰۷

اولیس موری که حوردم / ۳۳۳

معتاد / ۳۴۳

کیش و مات / ۳۵۵

حالم اوشیس، آقای دلار / ۳۶۹

چشم داشت / ۳۷۷

اولیس موری که حوردم / ۳۸۳

ار نگاه یاران / ۴۰۱

راز

ملیحه عکس مریم، هم‌کلاسی‌اش، را آورده بود تا به داداش محمدم نشان بدهد چند وقتی می‌شد که مریم را برای او در نظر گرفته بودند البته همه می‌دانستیم محمد قبلاً مریم را دیده، اما خودش برای اینکه نشان دهد چقدر آدم چشم‌پاکی است طوری وانمود می‌کرد که انگار تا به حال او را ندیده یا لااقل راحع به قیافه‌الانش چیری نمی‌داند برای همین، ملیحه مأمور شده بود عکس مریم را بیاورد

محمد هسور به حانه بیامده بود و ملیحه، که طاقت نداشت، عکس را به ماما، بی‌بی، و حتی به من نشان داد خودش هم توی عکس کنار مریم ایستاده بود بی‌بی گفت «این همه میرم^۱ میرم^۱ مگی^۲، همینه؟»

۱ مررم مریم

۲ مگی می‌گویی در محاوره مردم بحورد، معمولاً «می» به «م» تبدیل می‌سود، مثل «مسه» به حای «می‌شه»

– نله مگه نده^{۱۲} دختر آقا براته مِشه بوه مرحوم حاج صهر علی
 – بوه همون صهر پالان دور خودمان دیگه، ها؟^{۱۳} این که حلی
 شلخته یه^{۱۴} نگا کتاباش چطوری گرفته
 ملیحه، که عصابی شده بود، گفت «بی بی، اوبی که کتاب دستشه
 مم، نه مریم دیگه نابار برگشم این طوری صدا بکن ناراحت میش»
 مامان هم، در تکمیل حرف ملیحه، ادامه داد «پالان دوری که عیب
 بیست تاره، خود آقا برات، ار وقتی آمده شهر، تو حیاطی شاگردی
 مکنه و لباس شلوار داماد مدوره» بی بی گفت «کرا حان، پس نارم
 ریاد با پالان دوری فرق نمکنه»^{۱۵}

مامان، که می خواست کت محمد را برایم کوتاه کند، حواب بی بی
 را نداد آستین کت را تا روی مُچم تا کرد و بعد با سحاق قفلی حایش
 را مشخص کرد با رضایت از اینکه دیگر لارم بیست برای خرید لباس
 من پول اضافه ندهد، گفت «بیا، ایمن از این بین اندازهش حونه؟»
 گفتم «اندازهش حونه، ولی خودش خوب بیست من از الان مدام
 بعداً همه تو عروسی مسخره مکن اصلاً من بمحوام کت پوشم
 مگه روزه؟» بی بی گفت «اگه بمحوای، مدیم همون برات پالان دور
 اندازهت بگیره برات لباس مخصوص بدوره»^{۱۶}

مامان، بدون اینکه نه حرف من و بی بی گوش کرده باشد، محص
 خوشمره ناری گفت «ماشالله عین دامادا شدی آقاتم، وقتی آمد
 حواستگاری من، کت آقاش پوشیده بود، حالا تو برای عروسی
 داداشت روت بمشه کت داداشت پوشی؟ تاره این خوب باید نگه
 داری که بدی بجهت هم پوشش»^{۱۷}

به همان اندازه که مامان داشت دوق می کرد، اعصاب من داشت

خرد می شد توی آیه که نگاهی نه خودم انداختم، دیدم از آن پشت
 ملیحه یواشکی دارد می حدد وقتی فهمید او را دیده ام، سعی کرد قیافه
 ای حق نه حاب نه خود بگیرد و گفت «حای حدایی شم حنده داره اعیس
 این ممابه که نحوای یک مترسک توی یک کت گشاد قایم کی
 احتمالاً کلاعا، نه حای ترس، همه شان بهش محدن و مگن هو هو
 کت آقا حاش پوشیده»^{۱۸} گفتم «مثل اینکه یادت رفته دم عید ار
 طرف مدرسه ار تو صف حدات کردن و اندازهات گرفتن که برای
 عید برات لباس بدورن ها»^{۱۹}

ملیحه، که انگار دردش تاره شده بود، بعض کرد و گفت «تقصیر
 من چیه که آقا حان موقع شت نام، برای اینکه ار ما پول بگیرن، حلوی
 شعل نوشته بود کارگر ار کار افتاده بی کار! اونا هم فکر کرده بودن
 ما حتماً چیری نداریم» و با ناراحتی ار من قهر کرد فهمیدم نباید
 همچین حرفی می ردم، ولی می دانستم باز بیم ساعت دیگر، که بخواهد
 مرا برای خرید چیری بفرستد، خودش مت کشی می کند

یقه کت را بالا دادم و ار راویه بیم رح نه خودم نگاه کردم یک
 کم آچشم هایم را تار و حمار کردم می خواستم ببینم عین هریپشه ها
 می شوم یا نه با خودم گفتم که اگر همه با چشم های تار نه من نگاه
 کند، تبیم خیلی هم بد نمی شود البته این فقط نظر من بود

در حالی که داشتم کت را از تنم درمی آوردم، رنگ حانه را ردید کت
 را روی زمین یرت کردم و نه سمت در حیاط دویدم قل ار اینکه مادر
 داد برید «کحا؟» خودم گفتم «دارم مرم تو کوچه نا بچه ها ناری کم»
 با اشاره مامان دوباره نه سمت هال برگشتم بدون اینکه دلیلی
 وجود داشته باشد، یک دفعه گوش هایم را محکم گرفت و پیچاند

۱ حا ح
 ۲ یک کم کمی